**مقدمه**

بعدازآنکه مفهوم غنا را ازلحاظ لغت و استعمالات بررسی کردیم، وارد ادله حرمت غنا شدیم. گر چه فی‌الجمله حرمت غنا محل بحث نیست، اما دامنه و حدود این دلالت حرمت، وابسته به این است که ادله را بررسی کنیم و بر اساس آن نظر بدهیم. در ابتدا به آیات قرآن استدلال شده است که اولین آیه، آیه شریفه سی سوره حج بود **«فَاجْتَنِبُوا اَلرِّجْسَ مِنَ اَلْأَوْثانِ وَ اِجْتَنِبُوا قَوْلَ اَلزُّورِ»**، این آیه را به دو سه مناسبت دیگر هم سابق بحث کردیم اینجا هم از جاهایی است که به این آیه استدلال شده است. البته استدلال به این آیه برای حرمت غنا، معمولاً با کمک روایات انجام شده و بیشتر تلقی فقها از این استدلال، این است که با کمک روایات، می‌شود به این آیه استشهاد کرد و شاید اگر به‌تنهایی بود، نمی‌شد به آن استدلال کرد. حداقل بعضی تصورشان این است. ما نیز همین را بحث خواهیم کرد. ذیل آیه، پنج شش روایت وارد شده بود که بین آن‌ها روایان معتبری هم بود که قول زور را بر غنا تطبیق داده بودند. بعد وارد بحث آیه شدیم. در آیه گفتیم که جهاتی از بحث هست؛ ظاهراً چهار جهت را در آیه بحث کردیم.

یکی شأن نزول و مورد آیه بود که اشاره شد.

دوم اجتنبوا بود که آیا امر است؟ یا نهی؟

سوم خود اجتناب هست که آیا به معنای ترک العمل هست؟ یا مطلق دور شدن از خود قول زور؟ که این مسئله سوم، خیلی هم مؤثر بود و ثمره‌اش این بود که اگر فقط نگفتن باشد، می‌گوید «نخوان» یا «نگو»؛ اما اگر مطلق دوری از آن باشد، حتی شنیدنش را هم می‌گیرد.

چهارم بحث «قول» بود؛ که آیا شامل لفظی و نفسی و کتبی می‌شود؟ که گفتیم ظاهرش این است که قول شفهی و کتبی را می‌گیرد.

پنجم بحث مصدر و اسم مصدرش بود.

6. مفهوم «زور»

ششمین بحث در آیه شریفه، مفهوم «زور» هست. یکی دو تا از جهات قبلی ما به **«اجتنبوا»** یا ماده یا صورتش برمی‌گشت. بعضی هم به «قول» برمی‌گشت و حالا بحث ششم که «زور» هست؛ بحث اول در مورد «زور»، این هست که آیا شامل إنشائیات هم می‌شود؟ یا مختص به إخباریات است؟ این را قبلاً در بحث سب، داشتیم این مسئله از حضرت آقای تبریزی هم نقل شده.

بنا بر آنچه در لغت آمده، زور، مایل عن الحق است. زور یعنی چیزی که مایل عن الحق است. مطابق حق و موافق حق نیست. به همین دلیل گاهی گفته شده که زور به معنای باطل است. اگر زور را به معنای مایل عن الحق و باطل بگیریم، - که ظاهر لغت این است، - دو تفسیر و احتمال در مورد مفهوم «زور» وجود دارد که به صورت سؤال مطرح می‌کنم:

آیا زور به معنای باطل، یعنی قول‌هایی که مطابق با واقع نیست؟ چون زور را گفتیم مایل عن الحق و مایل عن الحق هم باطل است. باطل هم کلام و جملاتی که مطابق با واقع نیست. این یک احتمال است.

یک احتمال هم این است که کار به مطابقت با واقع یا عدم واقع نداریم و یا حتی باطل، اعم از بحث عدم مطابقت با واقع است.

زور به معنای باطل (عدم مطابقت با واقع)

اگر احتمال اول را بگیریم و بگوییم زور به معنای مایل عن الحق و باطل است. بعد هم بگوییم حق یعنی مطابق با واقع و باطل یعنی آنچه لیس بموافق و مطابق بالواقع. در این صورت بنا بر احتمال اول، حق و باطلِ قول، منطبق بر صدق و کذب می‌شود. قول حق یعنی کلامی که مطابق با واقع است و قول باطل یا زور یعنی کلامی که با واقع تطابق ندارد این همان کذب می‌شود. مرحوم آقای تبریزی (ره) هم این‌طور می‌فرمودند. اگر این احتمال را بگوییم، این مستلزم این است که قول زور، کذب را می‌گیرد. همین‌طور، جمله‌های خبریه غیر مطابق با واقع را می‌گیرد؛ اما در مورد غیبت، در جایی که طرف، این عیب را دارد، آن را نمی‌گیرد. برای اینکه وقتی غیبتش را می‌کند و طرف او، آن مشکل را دارد، - فرض این است که - تهمت نیست که باطل و زور بشود؛ بلکه واقعیتی است که در او وجود دارد. منتهی وقتی می‌گوید، او ناراحت می‌شود. بنا بر احتمال اول، این، امر مطابق با واقع است و زور و باطل نیست. پس غیبت را نمی‌گیرد؛ یعنی جمله‌های خبری‌های که اشکالش از حیث عدم مطابقت نیست، نمی‌گیرد.

جمله‌های انشائی را هم نمی‌گیرد. مثل آنجایی که سب کسی می‌کند؛ به کسی دشنام می‌دهد؛ چون در این نوع جملات، حالت خبری نیست، آن‌ها را هم نمی‌گیرد. این تفسیر اول است.

##### جمع‌بندی تفسیر اول

بنا بر تفسیر اول، زور همان باطل است. معنای زور و باطل هم عدم مطابقت با واقع است و عدم مطابقت با واقع هم در جملات خبریه، از حیث عدم مطابقت، مصداق دارد. در این صورت، دایره آن محدود شده و خیلی از چیزهای دیگر را نمی‌گیرد. از جمله نتیجه‌اش این است که بحث غنا را هم نمی‌گیرد. بحث غنا بحث ترجیع و تطریب و این‌هاست؛ که موردبحث است و اشکال دارد و الا فرض این است که در غنا، بحث محتوا نیست. چون ممکن است محتوا محتوای مطابق با واقعی باشد. این احتمال اول است.

زور به معنای اعم (مطابقت با واقع و عدم مطابقت با واقع)

احتمال و تفسیر دوم از زور، این است که نه؛ این، معنای زور نیست؛ که ما هم همین احتمال دوم را می‌گوییم. می‌گوییم زور آنچه در لغت گفته شده، مایل عن الحق است. باطل هم یعنی ما لیس بحق. نباید حق و باطل را هم در اینجاها، منطبق بر اصطلاح منطقی کرد که جمله خبری و حق و باطل و صدق و کذب، داریم. بله البته آن یک اصطلاح است که گاهی گفته می‌شود حق و باطل وصف جمله خبریه است و به معنای صدق و عدم صدق است. یا به معنای تطابق با واقع یا عدم انطباق بر واقع هست. این معنای حق و باطل، گاهی به کار می‌رود. ولی آنچه در لغت آمده این نیست؛ **«لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِل‏»**،(نساء/29) یعنی آنچه حق نبوده و مطابق موازینی که عقل و شرع آن را می‌فهمد، نیست. معنای حق و باطل این است. این حق و باطل به معنای لغوی، اعم از حق و باطل مصطلح منطقی است. حق و باطل به معنای منطقی یا فلسفی یا کلامی، همان صدق و کذب است. مطابقت و عدم مطابقت با واقع است؛ اما وقتی کلمه باطل را در قرآن ببینید، خواهید دید که در آیه «**لا تأکلوا أموالکم بینکم بالباطل»**، اصلاً، بحث صدق و کذب نیست. کلمه حق و باطل، در غیر جمله می‌آید. در افعال می‌آید که آنجا صدق و کذب، معنا ندارد. کلمه باطل، منکر و زور، مقابلش حق و این‌ها، گاهی صفت قول است و گاهی صفت فعل؛ این نشان می‌دهد که این، معنای اعمی دارد که اختصاص به جمله خبریه، از حیث تطابق و عدم تطابق ندارد. لذا در اقوال هم می‌آید. در اقوال هم که می‌آید، همان معنای اعم، ملحوظ است. لغت هم می‌گوید، آن است که ما لیس بحق؛ حق هم همان است که ثابت است. در جمله‌های خبریه از حیث انطباقش می‌آید. این یک مصداق است. ولی اختصاص به آن ندارد؛ بنابراین حق و باطل شواهد زیادی دارد و قبلاً از آیات هم می‌خواندیم که این‌ها، اختصاص به بحث صدق و کذب ندارد.

باطل مقابل حق است. حق یعنی امری که یک نوع ثبات و واقعیتی دارد و از مفاهیم بینه است که می‌توانیم شرح الاسمی برایش بیاوریم. ولی می‌دانیم که خدا می‌گوید: «حق است». به‌طور واضح می‌گوید که «غیبت قول باطل و قول زور است». پس باطل و زور، یعنی آنچه حق نیست. حق هم مفهومی دارد که عدل را هم می‌گیرد. عدل هم حق است ولو اینکه در جمله نباشد. عرف می‌گوید سب - ولو انشاء بگیریم - قول زور و باطل است. - البته ما می‌گفتیم سب به‌طور التزامی مفهوم خبری هم دارد - غیبت کسی را بکند قول زور و باطل است ولو اینکه اینجا مطابق و عدم مطابق مقصود نیست. حیث دیگری در این است.

##### جمع‌بندی تفسیر دوم

بنابراین مفهوم این، مفهوم اعمی است. نباید در این‌که اعم است، تردید کرد. حتی در مورد مفهوم باطل هم ما همین را می‌گوییم. بخصوص در مفهوم زور که غیر از باطل است و با آن تفاوت دارد. کلمه حق و باطل، کمی در منطق و فلسفه آمده و بار خاصی پیدا کرده ولی کلمه زور، به همان معنای لغوی و عرفی‌اش است و لذا این نظر را که عرض می‌کنیم، در مورد باطل هم همین را می‌گوییم. بالاخص در کلمه زور، معنای اعمی از عدم مطابق با واقع دارد. حتی آن طرفش هم؛ گاهی جمله مطابق با واقع نیست ولی در مقام هزل است این را نمی‌گوید «قول زور است». بلکه هزل است. به همین دلیل، این، با آن تطابق ندارد. بلکه با آن عدم مطابقت، عموم و خصوص من وجه دارد.

بنابراین با ملاحظه لغت و استعمالات لغوی و عرفی که ما با آن مواجه هستیم، می‌توانیم تقریباً به این مطمئن باشیم که مقصود از «باطل» و بخصوص مقصود از مفهوم «زور»، عدم مطابقت قول با واقع نیست. یکی از مصادیقش عدم مطابقت واقع است؛ که کذب است؛ و الا می‌تواند مصادیق دیگری هم داشته باشد؛ و یؤید هذا، اینکه مثلاً تطبیق بر غنا داده شده، گر چه این هم خودش مؤیدی است. اینکه می‌گوییم مؤید دلیل نیست، علتش این است که ممکن است بگوییم این‌ها مصادیق تعبدی است که با تعبد درست شده. ولی این هم تا حدی می‌تواند مؤید باشد.

این هم یک بحث است که زور، به معنای مایل عن الحق است و اعم است از عدم مطابقت با واقع و کذب. جمله‌های إنشائیه یا إخباریه از حیث دیگری اگر در آن میل عن الحق باشد اعم از آن هست. مثل غنا که از حیث دیگری میل عن الحق است. یا سب؛ که آن‌ها می‌توانند مشمول آیه شریفه بشوند. آیه **« وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّور»،**(حج/30) می‌تواند آن را بگیرد. بلکه ممکن است مورد هم مؤید همین اصطلاح عام و تفسیر دوم باشد. برای اینکه مورد آیه هم - مؤید می‌گوییم نه دلیل- این است که «**فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّور»،**(حج/30) مورد آیه این است که وقتی می‌خواهند حیوانی را ذبح بکنند، نام بت برای آن برده می‌شد.

نام بت بردن، جمله خبریه نبوده، انشائی است که برای حلال شدن ذبیح، آنجا انجام می‌شود. درست است که آن زور بودنش، به خاطر این است که مطابق با واقع نیست؛ یعنی الوهیتی ندارد، ولی اجرای به زبان، هنگام ذبح، یک امر خبری نیست. ولو مستلزم یک خبر و مدلول التزامی خبر را دارد. این هم تا حدی می‌تواند مؤید باشد. برای اینکه ممکن است بگوییم، قول زور بودنش، از حیث این است که مشتمل بر خبری است و آن خبر، این است که این الوهیت دارد و چون الوهیت در آن نیست، ازاین‌جهت قول زور است. می‌شود این را گفت؛ ولی جوابش این است که خبری در نام بردن آن بر ذبیحه، نیست. بلکه انشاء است. ولی مؤید است؛ بنابراین اگر به لغت و ارتکازات لغویمان مراجعه بکنیم، می‌بینیم که باطل و بخصوص زور، ربطی به بحث عدم مطابقت ندارد. بلکه آن‌هم یک مصداقش است، نه اینکه فقط آن باشد. یؤید هذا تطبیق قول زور بر غنا در روایات و یؤید هذا مورد آیه که همان تسمیه به اوثان، بر ذبایح باشد. این هم یک بحث در زور که در اینجا باید به آن توجه داشت؛ بنابراین اختصاص به کذب و این‌ها ندارد و می‌تواند مصادیق دیگری هم داشته باشد.

7. نوع اضافه قول به زور

بحث هفتم هم که نکته خاصی ندارد ولی در ذیل آیه می‌گوییم خود اضافه قول بر زور است. «قولِ زور». اضافه‌ای که اینجا انجام شده ظاهرش این است که یک اضافه بیانیه است. چون اضافه لفظی و معنوی داریم و در اضافه معنوی یا مِن مقدر است یا لام یا فی؛ و ظاهرش این است که مِن مقدر است؛ که در این حالت، آن را اضافه معنویه بیانیه می‌نامند. مثل «خاتمُ فضة» خاتمی که از فضه است. قولی که از نوع زور است. کلام و سخنی که از قبیل زور هست. البته آنجایی که مِن مقدر است یا مِن بیانیه است یا تبعیضیه یا نَشویه. ظاهر این است که من بیانیه است یعنی قولی که از قبیل زور است. نه اینکه بعضی از زور است. گر چه سابقاً برخی در تفسیر و این‌ها، این را گفته‌اند، ولی این خلاف ظاهر است. ممکن هم هست مِن را نشویه بگیریم و بگوییم قولی که ناشی از زور و باطل است. نه اینکه خودش زور باشد. ولی این‌ها خلاف ظاهر است. ظاهر «قول زور» اضافه بیانیه هست. در اضافه بیانیه هم ظاهر این است که مِن است یعنی اضافه‌ای که مِن در آنجا مقدر هست. ظاهرش این است که من بیانیه است و جنس را می‌گوید. نه من تبعیضیه یا نشویه و این‌ها. این هم یک نکته است که ظاهر آیه این است و «قول زور» سخنی می‌شود که از جنس باطل و مایل عن الحق است.

8. زور در معنای عرفی

بحث هشتم در آیه این است که - کاش قبل از هفتم می‌گفتیم - زور در اینجا مثل سایر مفاهیمی که در آیات و روایات وارد می‌شود، حمل بر معانی لغویه و عرفیه آن می‌شود؛ یعنی وقتی می‌گوید «قول زور» قول یعنی همان‌که عرف آن را قول می‌داند. زور هم یعنی آنکه عرف آن را زور و مایل عن الحق می‌داند. آنچه عرف آن را **مایل عن الحق** می‌داند، مراد و مصداق این آیه می‌شود؛ اما همیشه گفتیم که این حق برای شارع محفوظ است که در مفاهیم عرفیه دخل و تصرفی بکند. توسعه و تضییقی بدهد. ظاهر «مفهوم زور»، مثل همه مفاهیمی که در آیات و روایات می‌آید، معانی عرفیه است. همان‌که عرفِ مخاطب به این جمله، از این کلمه و کلام دریافت می‌کند. تبادر به ذهنش می‌کند. همان‌که عرفا، منسبق و متبادر به ذهن است، همان مقصود از آیه می‌شود. البته این حق برای هر گوینده‌ای و از جمله خداوند و شارع مقدس هم محفوظ است که بیاید، در محدوده این معنای عرفی، توسعه‌ای بدهد. این حق را هر متکلمی دارد. هر گوینده‌ای می‌تواند توسعه و تضییقی بدهد. این همان حکومت است که تعبداً، آن را به معنای عام‌تری تفسیر می‌کند؛ یعنی از حیث حقی که گوینده دارد، می‌تواند، جعل اصطلاح بکند یا در یک اصطلاحی توسعه و تضییقی بدهد.

بنابراین یک قاعده است که در جمیع معانی، الفاظ حمل در معانی عرفیه می‌شود که لغت هم عرف را روشن می‌کند. ولی این حق برای هر گوینده و متکلمی، حتی شارع، محفوظ است که تعبداً، یکی از این سه امر را اعمال بکند.

می‌تواند بگوید مراد من از این اصطلاح، «این است» که متفاوت با لغت باشد.

می‌تواند بگوید مراد من اخص از آنی است که در عرف است؛ یعنی بعضی از مصادیق عرفی و این‌ها را از این بیرون ببرد.

می‌تواند هم همان را به مصادیقی تعمیم بدهد که همین‌طور داخل در آن نبود. ولی او تعمیم می‌دهد. این حق محفوظ است.

بنابراین - این بحث اصولی است که- الفاظ بر معانی لغویه و عرفیه حمل می‌شود و لکن این حق برای هر متکلمی وجود دارد که معنای جدیدی را به لفظ بدهد، اما با قرینه؛ یا آن را تضییق بکند و بگوید این، معنا و مقصود من نیست؛ یا توسعه بدهد و بگوید که «**الطواف صلوة»، «المؤمن متقی»؛** یا تضییق بکند. گفته عالم، ولی بگوید من فاسق را عالم نمی‌دانم. می‌تواند در اصطلاح، این تضییق، توسعه و تبدیل را انجام بدهد.

به این تصرف متکلم در دایره معنا و اینکه در مصطلح خودش، با آنچه عرف و لغت هست، تفاوتی ایجاد بکند، حکومت می‌گویند.

معمولاً در بحث حکومت می‌گویند؛ حکومت شامل قسم دوم و سوم (تضییق و توسعه) می‌شود؛ یعنی تعبداً دایره معنا را تضییق و یا توسعه می‌دهد. ولی به نظر ما، شامل قسم اول یعنی تبدیل هم می‌شود. به این صورت که می‌تواند بگوید، مقصود من در اینجا، این نیست و آن است. این هم نوعی حکومت است. البته نمی‌خواهیم وارد بحث حکومت بشویم. دو سه نکته دقیق و مهم آنجا هست که در جای دیگر اصول، باید بحث بشود.

بنابراین، زور در اینجا، با توجه به این‌که عرف می‌گوید این زور است، مایل عن الحق است مصداق این می‌شود. البته ممکن است شارع چیزی که عرفا در این مفهوم وارد نیست، توسعه بدهد و بگوید این را هم شامل می‌شود.

9. پایبندی به اطلاق آیه

بحث نهم این است که «زور» را اینجا معمولاً به معنای باطل و **مایل عن الحق** گرفته‌اند. سؤال این است که آیا می‌شود ما به اطلاق آیه پایبند باشیم؟ و این اطلاق در آیه را بپذیریم؟ چون ظهور آیه، وجوب اجتناب از قولی است که از نوع زور است. منتهی می‌شود پایبند به این اطلاق بود؟ یا نه؟

ممکن است کسی بگوید نه؛ ما نمی‌توانیم به این اطلاق پایبند باشیم. برای اینکه قول باطل و زور مصادیقی را شامل می‌شود که قطعاً نمی‌توانیم بگوییم حرام است مثلاً خود لغو و لهو و لعب، کلماتی که در آن لعب و لغو باشد. مثل افعال؛ مطلق لهو و لعب، چه در اقوال چه در احوال باطل است؛ ولی کسی نمی‌تواند بگوید هر لهوی حرام است. خیلی از اقوالی که انسان می‌گوید، قول‌هایی است که مسخره‌بازی است و هیچ واقعیتی در آن نیست، بلکه یک نوع سرگرمی و لهوی است. لهو هم به معنای عامش، باطل است ولی قطعاً هیچ فقیهی نمی‌تواند بگوید، همه این‌ها حرام است. مصادیقی مثل کذب و غیبت و سب و این‌ها دارد که عرفا زور و باطل است و می‌توان گفت حرام است. معنای زور و باطل، یک دامنه‌ای دارد و مواردی را شامل می‌شود که انسان مطمئن است که نمی‌توان قائل به حرمت آن شد؛ و برای کسی معنا ندارد که قائل به حرمت آن باشد.

تعارض بین اطلاق و ظهور

اینجاست که در بحث، معادله‌ای نظیر آنچه در «**لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوان**‏»(مائده/2) و یا در «**طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ**»[[1]](#footnote-1) و مواردی از این قبیل، - ما در جاهایی از بحث‌های فقهی‌مان - عرض کردیم، اینجا پیدا می‌شود؛ و آن، تعارض بدوی بین صدر و ذیل آیه است. تعارض به این شکل است که ظاهر «اجتنبوا»، الزام است که باید اجتناب بکنیم. ظاهر «قول زور» هم مطلق است یعنی هم شامل قول زورهایی که قول به حرمت آن مانعی ندارد می‌شود و هم مواردی را می‌گیرد که انسان مطمئن است که نمی‌شود قائل به حرمتش شد. اینجا، بین ظهور «اجتنبوا» در الزام و اطلاق «قول زور»، تعارضی پیدا می‌شود. - این معادله را ما خیلی جاها اجرا می‌کنیم در موارد زیادی در تفسیر یا در روایات و این‌ها عرض کردیم - اگر بخواهیم بگوییم این دو باهم جمع نمی‌شوند و باید اجتناب کرد. از آن طرف «قول زور» مطلق است و نمی‌توانیم بگوییم از مطلق «زور»، باید اجتناب کرد. یا اینکه بگوییم، **«اجتنبوا»** ظهور در کراهت دارد و این چیزها را باید بگیرد، یا باید بگوییم **«اجتنبوا»** الزام است و قرینه می‌شود که ما **«قول زور»** را به نوع خاصی از **«قول زور»** قرینه بکنیم، نه مطلق **«قول زور».**

##### مثال اول

شبیه همان را در فقه تربیتی عرض کردیم که **«طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ»**، همین مسئله را دارد. می‌گوید در جستجوی دانش برآمدن، واجب است. - تاء **«فریضة»** هم تاء مبالغه است. واجب مؤکد است. - آنجا گفتیم که اطلاق **«طلب العلم»** با ظهور **«فریضة»** قابل‌جمع نیست. ولو اینکه طلب العلم مطلق است و هر علمی را می‌گیرد، حتی اگر علم دینی مدنظر باشد، همه علوم دینی، مبتلابه یا غیرمبتلا‌به الزامیات یا غیر الزامیات را می‌گیرد. **«فریضة»** هم اگر تنها بود، ظاهرش این بود که واجب است. ولی جمعش در یک جمله نمی‌شود. برای اینکه ما یقین داریم که برای هر فردی، طلب هر علمی، به‌طور مطلق واجب نیست. آنچه واجب است، علم دینی مورد ابتلای من است. این قطعاً واجب است. مسائل دینی که مورد ابتلای من است، باید بدانم. اول عروه هم دارد که **یجب التعلم المسائل آلتی، محل ابتلاء** است؛ اما مطلق طلب علم و علوم، حتی علوم دینی بر همه واجب باشد، نه.

آنجا ما گفتیم که سه ظهور در این جمله وجود دارد؛

یکی اطلاق **«طلب العلم»** است.

یکی وجوب **«فریضة»** است.

یکی وجوب عینی است.

گفتیم برای رفع تعارض، باید یکی از این سه ظهور را برداریم تا حل بشود.

یا باید بگوییم **«طلب العلم»** مطلق نیست. مقصود علم مبتلابه هست.

یا باید بگوییم وجوب نیست.

یا باید بگوییم اگر وجوب هم هست اعم از عینی و کفایی است.

اگر در یکی از این ظهورها تصرف بکنیم، جمله درست می‌شود. آنجا این را گفتیم و کدام اولی هست آنجا عرض کردیم. سه تا ظهور با هم قابل‌جمع نیست می‌گوید تحصیل همه علوم، بر همه مکلفان، واجب است.

##### مثال دوم

اگر بخواهیم مثال بزنیم **«هُدىً لِلْمُتَّقين‏»**(بقره/2) ظاهر **«هدایت»** این است که گمراه را هدایت می‌کند. ظاهر **«هدایت»**، مطلق است و هدایت ابتدایی را هم می‌گیرد. کسی که از **«ضال»** بوده و هدایتش می‌کند. از آن طرف، **«متقین»** یعنی کسی که هدایت شده است. آن‌وقت می‌گوییم که اطلاق **«هدی»** که ظهورش شامل هدایت ابتدائی هم می‌شود، با ظهور اصطلاح **«متقین»،** (متقین یعنی کسی که تقوی دارد و هدایت شده است)، این قابل‌جمع نیست؛ و لذاست که باید در یکی از این‌ها تصرف بکنیم. یا باید بگوییم مقصود از **«هدی»**، هدایت ازدیادی و استمراری است؛ یعنی بقاء هدایت یا درجات بالاتر هدایت نه هدایت اولیه، آن‌وقت چون تقوی و این‌ها همه درجه دارد **«هدی للمتقین»** یعنی آدم خوب هدایت شده را، هم نگه می‌دارد هم بالاتر می‌آورد. **«هدی»** یعنی نگهداری و بالا بردن، نه ظهور اولیه‌اش که شامل هدایت ابتدایی هم بشود. یا باید به آن قید بزنیم یا باید بگوییم **«هدی»** یعنی از ابتدا هدایت می‌کند یعنی گمراه را هدایت می‌کند. باید ظهور متقی را ببینیم که مقصود از تقوی چیست؟

مرحوم علامه طباطبائی می‌گوید تقوا، تقوای فطری است. مرحوم علامه هم دومی را می‌گوید یکی از این دو را باید برداریم. نمی‌شود بگوییم هدایت مطلق است حتی هدایت ابتدائی را می‌گیرد و متقی هم یعنی کسی که نماز و روزه می‌گیرد و ملکه تقوا را دارد. یکی از این دو را باید برداریم تا آیه درست بشود. البته مرحوم علامه طباطبائی اینجا فرموده‌اند که تقوا، تقوای فطری است. ما جواب دادیم که درست نیست. برای اینکه اصطلاح قرآنی متقی، خیلی اصطلاح جاافتاده‌ای است و هم اینکه ادامه دارد. **«...هُدىً لِلْمُتَّقينَ (2) الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُون‏ (3)»؛ که** معلوم است این‌ها هدایت فطری نیست. این‌ها هدایت کاملاً فعلیت یافته، در پرتو شریعت است. نه هدایت فطری یعنی آدمی که زمینه خوبی دارد. لذا گفتیم اظهر این است که در **«هدی»** تصرف بکنیم و بگوییم مقصود از **«هدی»**، هدایت استمراری و استکمالی است.

برای این، دو مثال زدم. این خودش یک قاعده‌ای است. خیلی جاها ذهن باید دقیق باشد. تا در جاهایی که یک نوع ظهوراتی هست که جمعشان ممکن نیست، در یکی باید تصرف کرد تا جمله درست بشود. حال، کدام را باید تصرف کرد؟ فی کل مورد بحسبه. نمی‌شود چنین قاعده کلی را یاد بگیریم و بگوییم، همیشه ظهور کلمه اول را برمی‌داریم یا کلمه آخر را جابه‌جا می‌کنیم. باید مورد به مورد با عصای قرائن، این راه را پیش رفت و تعیین مراد و دلالت کرد.

##### مثال سوم

مثال سوم این قاعده در «**تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى‏»**(مائده/2) بود. آنجا هم همین است. می‌گوید: «**تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى». «تعاونوا»**، یعنی واجب. **«بر و تقوی»**، هم واجبات را می‌گیرد هم مستحبات را. واجب است که تعاون بکنید، حتی در مستحبات، درحالی‌که قطعاً می‌دانیم، این‌طور نیست؛ و لذا یا باید بگوییم **«تعاونوا»،** ظهور در استحباب و رجحان دارد نه وجوب؛ تا مستحبات را هم بگیرد. یا باید بگوییم مقصود **در «بر و تقوی»**، همان واجبات است - البته در **«تعاونوا»،** با قرینه‌ای گفتیم که ظهور وجوبش را برمی‌داریم و استحباب دارد. - ولی مثلاً در «**لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوان**‏**»،** چنین تعارضی نیست. صدر و ذیلش با هم جور است. ولی آنجا یک تعارضی دارد. البته همه این تعارضات، تعارضات بدوی است؛ یعنی غالباً با قرائن می‌شود تعیین تکلیف کرد. البته اگر نشود، تعارض مستقر، می‌شود. این سه مثال برای همین قاعده بود. در بحث ما هم این‌طور است. مثلاً در **«اجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ»،** چنین چیزی نیست. ولی در **«وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّور»**(حج/30) ممکن است کسی بگوید تعارض صدر و ذیل وجود دارد. به این شکل که **«اجتنبوا»،** ظاهر در این است که لازم است، اجتناب بکند. ولی از آن طرف، **«قول زور»،** حتی «زور و باطل»ها و «لهو و لعب»های عادی و متعارفی که قطعاً نمی‌شود بگوییم حرام است را هم می‌گیرد و لذا یا باید از ظهور **«اجتنب»** دست برداریم و یا از اطلاق **«قول زور»** دست برداریم.

راه‌حل مسئله

راه‌حل این مشکل، در اینجا چیست؟ دو عرض در اینجا داریم و دو نکته در اینجا وجود دارد که به حل مسئله کمک می‌کند:

##### عدم وجود تعارض

نکته اول این است که اینجا ما بگوییم اینجا تعارضی نیست. به خاطر این نکته که **«زور»،** غیر از **«باطل»** است. باطل، اعم است. این لهو و لعب‌ها به نحوی باطل است ولی ممکن است بگوییم **«زور»،** نوع خاصی از باطل است. باطلی است که در برابر حق قرار می‌گیرد. درجه بالا و ویژه‌ای از باطل است، نه مطلق باطل.

اگر این را بگوییم، آن‌وقت **«قول زور»**، یعنی آنچه عقل بشر و ذهن عرف، آن را امر مذموم جدی می‌داند؛ نه مذمت‌های معمولی و متعارفی که با کراهت هم جمع می‌شود. آنچه واقعاً، آن را در برابر حق می‌داند؛ که ظاهر فرمایش امام هم این است که **«زور»** اینجا، باطل را نمی‌گیرد و به معنای مطلق لهو و لعب و باطل‌های متعارف نیست. بلکه به معنی آنچه در برابر حق قرار گرفته است هست؛ و استحقاق مذمومیت مطلقه دارد یعنی عرف، بدون‌بروبرگرد، آن را مذموم مطلق می‌داند. زور این‌طور است؛ **«مُنْکراً مِنَ اَلْقَوْلِ وَ زُوراً»**(المجادلة/2) که در جای دیگر از قرآن هم آمده.

###### نسبت زور و حق

زور در لغت و تلقی عرفی مساوق با مطلق باطل یعنی آنچه حق نیست، نیست. ما لیس بحق نیست. بلکه ما هو مقابل للحق؛ «ما لیس بحق» که بگوییم، این، نقیض او است و عدم ملکه‌اش است. ولی «مقابل حق» که بگوییم، درجه خاصی از باطل خواهد بود؛ که در تقابل با حق قرار گرفته و ضد آن می‌شود. درواقع رابطه و نسبت زور با حق، نسبت عدم و ملکه نیست که «ما لیس بحق»، یعنی ما هو باطل و لیس بحق. بلکه علاقه تضاد است؛ یعنی آنچه مقابله با حق دارد؛ یعنی فقط جهت «عدم حقی»، نیست؛ بلکه مقابله با حق، در آن وجود دارد. این آن‌وقت، همه‌چیز را نمی‌گیرد؛ و کسی را که یک شوخی و تفننی می‌کند، نمی‌گیرد. بلکه تهمت و غیبت را می‌گیرد که مقابل حق است؛ و عرف می‌گوید این سخن، در برابر حق است.

این یک راه‌حل است؛ که اگر این را بگوییم، دیگر تعارضی وجود نخواهد داشت. **«وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّور»،** مثل **«اجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ»**، می‌شود یعنی این **«الزام»،** با مفهوم **«زور»**، - چون مفهوم خاصی شد- مقابله‌ای ندارد. این‌طور نیست که ما قطع داشته باشیم که این، مصداق‌هایی را می‌گیرد که حتماً الزام در آن هست، نه؛ این مفهوم ویژه‌ای است که همه مصادیقش با الزام قابل‌جمع هست و بدون اشکال است. این یک راه‌حل است که ممکن است کسی این را بگوید.

##### عدم امکان جمع

راه‌حل دوم این است که سلمنا که اینجا یک نوع تعارض است و **«قول زور»**، مطلق است. **«ما لیس بحق»،** است؛ و آن **«اجتنب»** هم الزام است؛ ولی نمی‌توانیم هر دو را با هم جمع بکنیم. اگر هم این باشد، می‌گوییم سیاق آیه و وعده عذابی که در آیه داده شده، به‌گونه‌ای است که نمی‌گذارد، ظهور اجتناب را از الزام، برداریم. باید آن ظهور را حفظ کنیم. مثل «متقین» که گفتیم قرائنی در آیه هست که نمی‌توانیم همان‌طور که مرحوم علامه فرموده‌اند: «تقوای فطری»؛ ما نیز، تقوای فطری بگیریم. بلکه تقوای اصطلاحی است. این قرینه می‌شد برای اینکه **«هُدیً»** در اینجا، هدایت استمراری و ازدیادی و استکمالی است. اینجا قرائن خاص می‌گفت باید ظهور دومی را حفظ بکنیم و دست از ظهور اولی برداریم. در اینجا قرائن خاص و مؤکدی است که وزن **«ظهور اجتناب»** را در **«الزام»،** بالا می‌برد و نمی‌گذارد آن ظهور، او را بگیرد. سیاق آیه و وعده عذاب طوری است که این **«اجتناب»** و ظهورش در **«الزام»** را، نمی‌شود کاری کرد. ظاهر است یا صریح. وزنش که قوی شد، خود این، قرینه بر این می‌شود که **«قول زور»** مطلق نیست. زورهایی است که مقابل حق است. ولو از نظر لغویین آن را نمی‌گوییم. حرف اول این بود که از نظر لغوی «زور» مطلق «ما لیس بحق» نیست. عرض دوم این است که «زور» از نظر معنای لغوی و عرفی، مطلق است ولی در آیه قرینه و ظهور اقوایی وجود دارد که در مقام استدلال و استظهار دلالت، آن را مقید می‌کند. چون اقوی الظهورین مقدم بر ظهور اضعف است؛ و اینجا **اصالة الدلالة الامر علی الوجوب با اصالة الاطلاق،** در **«قول زور»،** با هم تقابل دارند. منتهی **دلالة الامر علی الوجوب** اینجا قرائن ویژه‌ای دارد که نمی‌شود در آن تصرف کرد. بلکه قرینه می‌شود برای اینکه در آن یکی، تصرف بکنیم. ازاین‌جهت است که ما با بیان اول، یا با بیان دوم، قائل به این می‌شویم که مقصود از **«اجتنبوا قول الزور»** چیزهای ویژه‌ای است. امرش هم به عرف محول است. آنچه عرف آن را مقابل حق می‌داند، می‌گیرد. نه تفنن‌ها و تفرج‌ها و حرف‌های معمول و متعارفی که مطابق با حق نیست. البته شبهه مصداقیه هم هر جایی داشته باشیم که از آن قبیل است که «ما لیس بحق» است یا مقابل «حق» است، طبعاً آنجا اصل برائت جاری می‌کنیم. چون مطمئن نیستیم آن را بگیرد، اصل برائت جاری می‌کنیم. مفهوم آیه این می‌شود. این هم یک بحث دیگری است که در این آیه وجود دارد

10. موضوعیت قول؟ یا زور؟

یک نکته دیگر هم بگوییم بحث دهم در آیه شریفه این است که آیا «قول» در اینجا موضوعیت دارد؟ یا ندارد؟ بعضی فرموده‌اند که «قول» موضوعیت ندارد در درس‌های مقام معظم رهبری هم که نگاه می‌کردم ایشان هم تمایلی به این ظهور کرده‌اند که «**اجتنبوا قول الزور»،** «قول» موضوعیت ندارد بلکه «زور» موضوعیت دارد یعنی اینکه گفته شده از «قول زور» اجتناب بکنید، درواقع می‌خواهد بگوید از باطل اجتناب بکنید و از زور اجتناب بکنید. «قول» هم به ملاحظه اینکه یکی از مصادیقش است، اینجا آمده. این را برای بحث‌های دیگر پایه قرار داده‌اند. این سؤال هست که آیا در این آیه همان‌طور که «زور» موضوعیت دارد، «قول» هم موضوعیت دارد؟ آن‌وقت موضوع «قول زور» می‌شود، یعنی عنوان ترکیبی است. یا اینکه نه؛ آنچه در آن مشکل هست همان «زور» است و «قول»، به عنوان مصداقی ذکر می‌شود.

این دو احتمال است؛ که ممکن است همین احتمال دوم را بگوید. بگوید متفاهم عرفی این است که آنچه مشکل دارد، زور و باطل است. «قول» هم به عنوان مصداق آن، در اینجا ذکر شده؛ نه اینکه «قول»، موضوعیت داشته باشد. ممکن است کسی این را بگوید.

نظر مختار

به نظر می‌آید احتمال اول درست است؛ و اصل، موضوعیت عناوینی است که در دلیل وارد می‌شود. ممکن است در نزد شارع، زوری که جنبه قولی گرفته باشد، ملاک باشد. قولی که از نوع زور باشد، ملاک باشد؛ نه مطلق زور؛ ولو اینکه غیر قول باشد. اصل این است که این قیودی که در دلیل می‌آید، دارای موضوعیت است. اینکه ما آن را از موضوعیت بیندازیم و بگوییم آیه می‌خواهد بگوید «**اجتنبوا الزور»،** منتهی **«قول»** را به عنوان یک مصداق آن ذکر کرده. اصل بر این است که هر یک از این مفاهیم و واژه‌هایی که در دلیل می‌آید، موضوعیت آن محفوظ باشد. البته اینجا چون دو تا آمده این، **«جزء الموضوع»** می‌شود. **«قول زور»** موضوعیت دارد و اما اگر «قول زور» نبود، «فعل زور» بود، بگوییم موضوع فقط «زور» است آن را هم می‌گیرد. ظاهر ادله، این نیست. البته ممکن است در آن عملی که باطل است، دلیل عقلی داشته باشیم. منتهی باید ادله آن را دید. به نظر می‌آید اینکه کسی بخواهد این احتمال را تقویت بکند که «قول» را از موضوعیت ساقط بکند و دلالت آیه می‌خواهد بگوید «**اجتنبوا الزور»،** منتهی قول هم به عنوان مصداقی اینجا ذکر شده، این، خیلی وجهی ندارد و ظاهر این است که **«قول زور»** موضوعیت دارد و «قول» در اینجا دارای موضوعیت است.

این بحث مهمی است که اینجا هست. فکر می‌کنم یکی دو تا بحث هم داریم که بحث‌های مهمی است که به دلالت آیه بر بحث خودمان نزدیک می‌شود.

1. - وسائل الشيعة، ج‏27، ص: 25. [↑](#footnote-ref-1)